

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

اپوزیسیون زیر یک سقف؟

شاید نخستین فکری که به ذهن آدم رزمنده در صفوف اپوزیسیون می رسد آن باشد که باید وسیله ای فراهم کنیم تا چهره ها و شخصیت های شناخته شده سیاسی اپوزیسیون زیر یک سقف جمع شده، اختلافات و تشابهات شان را با یکدیگر در میان گذاشته و، از دل این «گفتگوی ملی» به وفاقی سراسری برسیم که از خاک حاصلخیز آن نیروئی که بتواند تا حد ممکن و مقدور خود را بصورت یک جانشین عملی در انظار بین المللی مطرح کند بوجود آید. اما گفته شاعر بزرگ کشورمان یاد باد که «عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل ها...!»

esmail@nooriala.com

نام جمعه گردی دو هفته پیش من «نیروی جانشین کجاست؟» بود. از واکنش های مختلفی که نسبت به آن صورت گرفت، و بخصوص تماس هائی که با خود من گرفته شد، دریافتم که اکنون فکر کردن به ایجاد یک نیروی جانشین ذهن همه دست اندرکاران سیاسی را بخود مشغول کرده و شخصیت ها و گروه ها، هر یک به فراخور حال خود، به جستجو برای یافتن راه چاره ای در مورد این مسئله مشغولند. در واقع، شاید نخستین فکری که به ذهن آدم رزمنده در صفوف اپوزیسیون می رسد آن باشد که باید وسیله ای فراهم کنیم تا چهره ها و شخصیت های شناخته شده سیاسی اپوزیسیون زیر یک سقف جمع شده، اختلافات و تشابهات شان را با یکدیگر در میان گذاشته و، از دل این «گفتگوی ملی»، به وفاقی سراسری برسند که از خاک حاصلخیز آن نیروئی که بتواند تا حد ممکن و مقدور خود را بصورت یک جانشین عملی در انظار بین المللی مطرح کند بوجود آید. اکنون آشکار است که این «صورت مسئله» تنها به یک گروه خاص تعلق ندارد و من سخن درباره آن را از گروه های مختلفی شنیده ام و حتی شاهد آن بوده ام که کسانی، یا گروه هائی، قدم های ابتدائی را هم برداشته و در راستای ایجاد یک «گرد همائی فراگیر» اقداماتی کرده اند. اما گفته شاعر بزرگ کشورمان یاد باد که: «عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل ها...!» پس، اجازه دهید - بدون داشتن ادعائی در زمینه دستیابی به «پاسخ مسئله»، و بر بنیاد همین نگاه ها و شنیدن ها، نکاتی را در مورد خود «صورت مسئله» با خوانندگانم در میان بگذارم تا روشن شود که - لاقلاً از نظر من - مهالک و سختی های «حل مسئله» کجا است، تا، پس از شناخت آنها، شاید بتوان در رفع آنها نیز اقداماتی صورت داد. اما برای برداشتن همین قدم هم نیازمند گزینش مفروضاتی مؤید برداشت های فوق هستیم. مثلاً، اگر یکی از پاسخ های ما به «صورت مسئله» آن باشد که «جمع کردن اپوزیسیون در زیر یک سقف ممکن نیست» آنگاه فکر کردن به یافتن «پاسخ مسئله» از همان ابتدا بیهوده و پوچ می شود و پرداختن به آن حاصلی جز اتلاف عمر عزیز ندارد. چرا که، در پی پذیرش چنین پاسخی، هر کس، به تفاریق، راه و روش خود را اختیار خواهد کرد. بعضی ها بغض خواهند کرد، بعضی ها خواهند گفت «برگردیم به زندگی خودمان و بی خیال ایران شویم»، بعضی ها به کار و شغل شان می چسبند و سعی می کنند چشم انداز وطنی آزاد را که می توان بدان بازگشت و در دامانش به آسودگی زیست فراموش کنند، بعضی ها هم به مذهب خوشباشی خواهند پیوست و حکیمانه خواهند گفت: «خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است!» پس حاصل پاسخ

منفی دادن به این صورت مسئله چیزی نیست فراموش کردن ایران و ایرانیان مانده در وطن و تنها رخت خویش را از چنگ سیل نجات دادن.

بدینسان، برای ادامهء فکر کردن در این مورد، چاره ای نداریم که نیمهء پر لیوان را اختیار کنیم و به این فرض بیاویزیم که «جمع کردن اپوزیسیون در زیر یک سقف ممکن است». در این مورد در حال حاضر سخنان تأیید آمیزی از اینگونه که می آید از در و دیوار شنیده می شوند: «نیروها و شخصیت های مختلف اپوزیسیون همگی بر این امر اتفاق نظر دارند که بدون پیدایش یک نیروی جانشین، حکومت اسلامی حالا حالاها بر کشورمان سایه افکن خواهد بود». یا «مگر از راست ترین تا چپ ترین نیروها و از محافظه کارترین تا تندرو ترین آنها، و - مثلاً - از شاهزادهء پهلوی گرفته تا آقای بنی صدر و رهبران سازمان های قومی، همگی بر ضرورت اتحاد و اتفاق پا فشاری نمی کنند؟ پس تعلل از چیست و احتیاط از چه رو است؟» یا «مگر بیشتر نزدیک به اتفاق اهالی اپوزیسیون بر این نظر اتفاق ندارند که حکومت آیندهء ایران باید سکولار و دموکراتیک و تکرگرا، و بر اساس اعلامیه حقوق بشر ساخته شود؟ و مگر همین اصول مهم نمی توانند نخ هائی باشند که دانه های متفرق را بصورت گردن بندی منسجم در آورند؟» پس، می توان نتیجه گرفت که زمینهء وصول به پاسخی مثبت در مورد امکان تجمع اپوزیسیون در زیر یک سقف، بصورتی واقعی وجود دارد.

اما قبل از آنکه در این راه پیش تر رویم لازم است که تکلیف خود را با جریانات داخل کشور و بخصوص چهره های مرکزی بخش مذهبی جنبش سبز (یعنی آقایان موسوی، کروبی، خاتمی و احیاناً خانم رهنورد) روشن کنیم. پرسش آن است که «اپوزیسیون خارج کشور خود را در رابطه با این چهره ها چگونه تعریف می کند؟» بد نیست در این مورد نیز اندکی تأمل کنیم:

بخش مهمی از این اپوزیسیون معتقد است که جنبش سبز محتاج رهبری در داخل کشور است و ما نباید در خارج کشور انرژی خود را صرف ایجاد نیروی جانشینی مستقل کنیم و حداکثر دهش ما به جنبش عبارت از «پشتیبانی از رهبری داخل کشور» است و مردم ایران هم حاضر به پذیرش یک آلترناتیو خارج کشوری نخواهند بود. در این شکی نیست که این یک گفتمان مهم در اپوزیسیون است که نمی توان بدان بی اعتناء بود اما، در زمینهء بحثی که ما در اینجا دنبال می کنیم این پاسخ چیزی نیست جز نسخهء بدل همان پاسخ منفی که در بالا ذکر آن آمد. در اینجا تنها تفاوت آن است که بجای گفتن اینکه «جمع کردن اپوزیسیون در زیر یک سقف ممکن نیست» می گوئیم «جمع کردن اپوزیسیون در زیر یک سقف باید برای حمایت از رهبری داخل کشور باشد و نه ایجاد نیروئی جانشین».

از نظر من، بهتر آن است که، لااقل در این بحث معین، این بخش از اپوزیسیون را ادامهء تفکر اصلاح طلبی داخل کشور بدانیم حتی اگر با گذشتهء اصلاحات مشکل داشته باشد. بهر حال این یک واقعیت است که اینگونه موضع گیری، در بنیاد خود، هم حکومت اسلامی را اصلاح پذیر می داند و هم معتقد است که هم اکنون نیروی چنین اصلاحی در حول محور آنان که نام بردم بوجود آمده است و ما فقط باید آن را «تقویت کنیم».

البته، برای جلوگیری از طولانی شدن بحث، از ورود مفصل به این مبحث که چند و چون این «تقویت کردن» چیست خودداری می کنم و فقط بیادتان می آورم که این بهترین راه برای خروج از صحنهء مبارزه و

بازگشت به خلوت خانه های خویش است. کدام یک از این نیروهای «تقویت کننده» را دیده اید که حتی در حد نامه نوشتن به مقامات سیاسی کشور محل اقامت خود قدمی بردارد؟ ما «لابی» های رژیم را دیده ایم که چگونه در سر هر پیچی مشغول «تقویت» آن هستند، به ملاقات سناتورها و مقامات سیاسی می روند، در رادیو و تلویزیون ها حاضر می شوند و، با پولی که در اختیار دارند، تقویت رژیم را تبدیل به «شغلی تمام وقت» برای خود کرده اند. اما «اپوزیسیون حمایت کننده» چه محرک و مشوقی دارد و در این راستا چه می کند؟ جز اینکه حداکثر در مواقعی خاص، در گروه های صد تا هزار نفری به خیابان های دنیا می ریزد تا، تازه، جنگ بر سر آوردن یا نیارودن پرچم شیر و خورشید باستانی ایران را آغاز کند.

می خواهم بگویم که «جمع شدن بمنظور حمایت از داخل کشور» برای صورت مسئله ای که مورد نظر این مقاله است «پاسخ» محسوب نمی شود، هرچند که به جای خود خدمتی با ارزش است؛ چنانکه در طول مبارزات انتخاباتی سال گذشته و تظاهرات پس از آن چنین بوده است؛ اما با این ملاحظه که اینگونه حمایت ها همواره چشم به داخل کشور دارند و با زیر و بم آن تب می کنند و یخ می زنند. یعنی از خودشان موتور حرکت و نقشه راهی ندارند و، در نتیجه، در لحظات فروکش کردن شعله مبارزه در ایران، این گونه حمایت هم رقیق و ناچیز می شود.

در عین حال، باید توجه داشت که کار جمع کردن اپوزیسیون در زیر یک سقف نمی تواند، و نباید، به «موسوی ستیزی» بکشد و یا در راه پیشرفت جریانات داخل کشور مانع ایجاد کند. با توجه به اینکه هر قدمی برای آزاد سازی فضای سیاسی در ایران به نفع مردم است، مخالفت با جریانات علنی داخل کشور حرکتی خلاف منافع مردم است. اما، اپوزیسیون نمی تواند دست روی دست بگذارد و منتظر شود تا ببیند که آقای موسوی دارد چه می کند. آمدم و، بر خلاف نظر خیلی ها، آقای موسوی و کل رهبری مذهبی داخل کشور موفق نشد تا در دیوار ستبر رژیم رخنه ای ایجاد کند. آمدم و کار داخل کشوری ها به نوعی سازش رسید، آقای موسوی رئیس جمهور شد و در راه فعال کردن اصول مغفول قانون اساسی کوشید، به این امید - به زعم من - واهی که نوعی حکومت اسلامی دیگر را بر کشور غالب کند، لابد به سبک همان «مدینه النبی» که آقای خاتمی - با استفاده از صنعت «تجهل العارف» - آن را با «جامعه مدنی» یکی گرفتار بود. آیا چنین وضعیتی برای نیروهای سکولاری که روند بر فراز شدن و سقوط دولت خاتمی و اصلاح طلبان را دیده اند غایت آرزو است؟ آیا پس از سی و یک سال نباید پذیرفت که مشکل کشور ما وجود یک حکومت ایدئولوژیک است که توان آن را دارد که در شرایط مختلف برای تنازع بقای خود دست بهر «خدعه» ای بزند؟ آیا با بقدرت رسیدن موسوی و اصلاح طلبان و برقراری حکومتی از نوع خاتمی اهداف اپوزیسیون خارج کشور متحقق می شود؟ البته چه خوب است اگر آقای موسوی گورباچف ایران باشد و، بیرون آمده از دل سیستم، بتواند پایه های سیستم را سست کند. اما بدون وجود یک نیروی منسجم جانشین که از دل رژیم بیرون نیامده باشد چه امیدی می توان به آینده ای دموکراتیک برای ایران داشت؟ و آیا گورباچفیسم ایرانی هم مآلاً به کودتا یا حمله نظامی نخواهد انجامید؟

بدین سان، اشتباه محض است اگر فکر کنیم که «تقویت مداران» فرقی با «کناره گیران» و «فلج کنندگان» دارند. آنها همگی - در عمل - در اردوگاه خاکستری رنگی می گنجند که نمی خواهد بگذارد که «اپوزیسیون خارج کشور زیر یک سقف جمع شود تا نیروئی جانشین را بوجود آورد».

می ماند آن بخش از اپوزیسیون که غایت مبارزه را در انحلال کامل حکومت مذهبی - ایدئولوژیک می بیند و، در عین احترام گذاشتن به هر نوع مبارزه ای در داخل کشور، اعتقاد دارد که حمایت خارج کشوری های مخالف رژیم از آقای موسوی و دیگران (آن هم در مقیاسی راهبردی) نه تنها دردی را دوا نمی کند که حتی می تواند به حال این مبارزان داخل کشور مضر هم باشد. شما تصورش را بکنید که روزی در خبرها بخوانیم که آقایان رضا پهلوی و بنی صدر از آقای موسوی حمایت کرده اند! این حمایت به هیچ دردی نمی خورد جز اینکه گزکی به دست حکومت بدهد تا آقای موسوی را به اتهام خیانت به محاکمه بکشد. حال آنکه وجود یک نیروی مستقل و جانشین که اصلاحات را کافی نمی داند و خواستار انحلال کل حکومت اسلامی (و از جمله حکومت بازگشت کننده به دوران عصر طلایی امام) است مسلماً دست آقای موسوی را هم در مذاکرات خود با حاکمان بازتر می کند، چرا که او، با نشان دادن این «نیروی سوم» و تهدیدهای بالقوه آن، می تواند با دست پرتری بر سر میز مذاکره بنشیند؛ حتی و هرچند که هدف این نیروی سوم تقویت آقای موسوی و جریان اصلاح طلبی نبوده و بصورت جدی در پی آن باشد که کل حکومت مذهبی را در ایران ملغی کند.

حال، با کنار نهادن نیروهای مخالف حکومت اما موافق حمایت از آقای موسوی (که مسلماً خودشان هم رغبتی برای نشستن با دیگر نیروها در زیر یک سقف ندارند مگر آنکه بیاندیشند که می توانند با کنار آنها نشستن از میان آنها به نفع اهداف خود یار گیری کنند و یا، در یک فاز بالاتر، از پیدایش آلترناتیوی در مقابل رهبری اصلاح طلبان جلوگیری نمایند) وقت آن می رسد که به «شرط ویژه» ای هم پردازیم که بنظر من در راه اتحاد اپوزیسیون سنگ می اندازد.

این شرط ویژه وجوب «متعهد بودن به مبارزه بدون خشونت» برای شرکت در اتحادها است، حال آنکه نحوه مبارزه با یک رژیم استبدادی را خود آن رژیم تعیین می کند و نه مردمی که از سر ناچاری و استیصال به مبارزه با آن برخاسته اند.

این روزها، در اغلب اعلامیه ها و دعوت ها و گردهمائی ها می بینیم که اینگونه سخنان به انحاء مختلف تکرار می شوند: ما معتقد به مبارزات بی خشونتیم؛ ما کسانی را که به این اصل معتقد نیستند در صفوف خود راه نمی دهیم؛ ما در مقابل خشونت حکومت دست به خشونت نمی زنیم؛ شرط ما برای همکاری با دیگران (و بخصوص اقوام تحت ستم ایرانی) بدون خشونت بودن مبارزات آنها است.

من خود به مبارزه خشونت آمیز، بعنوان یک استراتژی سیاسی، اعتقادی ندارم، هرچند که آن را بصورت یک فاز ممکن تاکتیکی می بینم. با این همه معتقدم که اگر گروهی از ایرانیان بوسیله حکومت در موقعیتی قرار گیرند که ناچار شوند از خود دفاع کنند و این دفاع اشکال خشونت آمیز بخود بگیرد نمی توان آن گروه را، به این دلیل، از شرکت در همایشی فراگیر در زیر چتر اپوزیسیون محروم ساخت. هم اکنون در مناطق پیرامونی کشورمان (که صفویه قادر به شیعه کردن آنها نشد و آنان به مذهب آباء و اجدادی خود - تسنن - باقی ماندند) شاهد بیداد حکومت «فرقه شیعه ولایت فقیهی» و، در نتیجه، برافروخته شدن شعله های

خشم و خشونت ناشی از آن هستیم. اگر ما علت های واقعی را بروی خود نیاوریم، و با این گروه های دردمند و ستمدیده با همدردی و فهم سخن نگوئیم، و آنها را صرفاً بجرم «خشونت طلبی» از صفوف خود برانیم، در واقع، آیا نکوشیده ایم تا آنان را بسوی تجزیه طلبی برانیم و در مبارزه ای که برای جان و مال و شرف و ناموس و اعتقادات خود دارند تنهایشان بگذاریم؟

من این روزها می بینم که شرط «اعتقاد به مبارزه بی خشونت» بصورت یک فیلتر درآمده و بسیاری از نیرو های بخصوص قومی ایران را از شرکت در بحث های زمینه ساز اتحاد معاف کرده و آنها را منزوی و بیگانه می کند. حال آنکه اگر قرار است حمایتی از جانب خارج کشوری ها بشود باید حمایت از ستمدیدگانی باشد که از دست حکومت مذهبی ایران به ستوه آمده اند. تنها با چنین حمایتی است که جلب قلوب ممکن شده و در سایه آن از میزان خشونت می تواند سیر صعودی بپیماید جلوگیری خواهد شد.

در عین حال، در این زمینه عامل مهم دیگری هم در کار است. هم اکنون لایحه ای در کنگره آمریکا در دست بررسی است که بر اساس آن دولت آمریکا موظف به کمک به گروه های اپوزیسیون ایرانی خارج کشور می شود. بی آنکه بخواهم وارد بحث درست یا غلط بودن این کمک گرفتن شوم، می خواهم نظر شما را به این جلب کنم که در لایحه مزبور یکی از شرایط کمک به گروه ها اعتقاد و پایبندی آنها به مبارزه بدون خشونت است و همین امر موجب آن شده که کسانی، به سودای دریافت اینگونه کمک ها، شرط عدم خشونت را در اعلامیه ها و اساسنامه های خود بگنجانند، بی آنکه متوجه عواقب وخیم این کار که متوجه یکپارچگی کشور است بشوند، حتی اگر در کنار این شرط مرتباً از ضرورت یکپارچه بودن ایران سخن برانند و شعار دهند. بهر حال، من اعتقاد دارم که گذاشتن اینگونه پیش شرط ها غیر واقعی در راه پیوستن بخشی دیگر از اپوزیسیون (و بخصوص گروه های قومی ایران) به اتحاد محتمل اپوزیسیون «انحلال طلب» نقش یک «جلوگیر» را بازی می کند.

حال وقت آن رسیده تا اندکی نیز به «دیگر موانع» گرد هم آمدن «بقیه» ی اپوزیسیون بیانیشیم؛ بقیه ای که اگرچه ظواهر امر نشان می دهد که تمایل به نوعی همگرایی در آنها وجود دارد اما هنوز برای تحقق آن به راه حل مؤثری دست نیافته اند.

در این میان، بنظر من، مهمترین مانع تحقق این همگرایی فقدان چهره هائی است که مورد قبول و اعتماد همه اپوزیسیون انحلال طلب باشند. در این مورد آوردن چند مثال می تواند روشننگر باشد. مثلاً، آقای رضا پهلوی بارها اعلام کرده اند که آماده ایفای نقش رهبری اپوزیسیون هستند. ایشان بارها از همگان برای ایجاد یک وفاق ملی دعوت کرده اند. اما عملاً دیده ایم که این دعوت هیچگاه پاسخی در خور نگرفته است و حتی مشروطه خواهان طرفدار پادشاهی نیز بیشتر در اردوگاه «حمایت گرایان» قرار دارند تا در اردوگاه «انحلال طلبان». شورای ملی مقاومت و خانم رجوی هم بارها همگان را به اتحاد دعوت کرده و پاسخی دریافت نداشته اند. بنظر من، اگر آقای بنی صدر هم در این مورد اقدامی کنند با همین بی رغبتی روبرو خواهند شد. اتحاد جمهوری خواهان نیز که در آغاز کار خود صدها نفر را جذب کرده بود اینک با کنگره های کم شرکت کننده مواجه است. این از جناح راست سپهر سیاسی خارج کشور. در جناح چپ هم بنظر نمی رسد

که - مثلاً - حزب کمونیست کارگری بتواند حتی از فروپاشی درونی نیروهای داخل جلوگیری کند، چه رسد به ایجاد زمینه ای برای وحدت اپوزیسیون.

من از همه این مثال ها نتیجه می گیرم که مهمترین مانع راه ما فقدان «دعوت کننده مورد پذیرش همه مدعوین» است.

علت این امر هم، از نظر من روشن است: هیچ یک از «دعوت کنندگان بالقوه» حاضر نیست از خواسته های قابل انصراف خود صرفنظر کند. اگر بپذیریم که همه خواسته های ما در مرحله کنونی نسبت به خواست از میان رفتن حکومت ایدئولوژیک مذهبی کنونی و برقراری یک حکومت ملی در سایه قرار دارند و نمی توان در مورد آن کوتاه آمد، می بینیم که - مثلاً - آقای بنی صدر همچنان اهل «انقلاب اسلامی» است و اوضاع را با زبان اسلامی تفسیر می کند و خود را همچنان نخستین رئیس جمهور ایران (و نه حکومت اسلامی) می داند. آقای رضا پهلوی هنوز یک گزینه برای بازگشت پادشاهی به ایران است. مجاهدین (که هنوز سازمانی سیاسی - نظامی - مذهبی بشمار می روند) همچنان بازوی نظامی «شورای ملی مقاومت» محسوب می شوند و تصمیمات آن را به محوریت خود مشروط می کنند؛ و اردوگاه پر تفرقه ملیون ما نیز همچنان به حل و فصل مسئله کودتای بیست و هشتم مرداد و جلوگیری از بازگشت پادشاهی به ایران مشغول است. و دیگران هم به همین ترتیب. همچنانکه می بینید همه بهانه های دوری گزینی از یکدیگر، در موقعیت کنونی، فرضی و خیالی و پر از انرژی منفی حذف کننده اند.

توجه کنیم که اگر قرار است اتفاق و اتحاد از راه پذیرش اصولی تخطی ناپذیر اما کنار آمدن در مورد خواست های غیر ضروری و فرعی به دست آید، آنگاه، در زیر سقف این مذاکره نمی توان نقش سید کریم یک کلام را بازی کرد. هر کس باید بگوید که برای تحقق اتحاد چه چیزهایی را به نفع آرمان والایتر جنبش روی میز می گذارد، یا از فهرست خواسته های خود حذف شان می کند، و یا از ادعاهای خود نسبت به آنها کوتاه می آید. آنگاه است که جاده برای رسیدن به شهر تفاهم گشوده می شود، سنگ بزرگ از وسط راه برداشته شده و رفت و آمد ممکن می گردد.

من، اگرچه در مجموعه مذاکرات و مشاهداتی که تا کنون داشته ام، هنوز به یک کاندیدای معتبر برای باز کردن و برافراختن چتر گردهم آورنده اپوزیسیون انحلال طلب بر نخورده ام اما، فکر می کنم، بسیاری از شخصیت ها و سازمان های سیاسی ما با یک عمل جراحی کوچک قادرند چنین نقشی را بازی کنند، بی آنکه جامعه ما را به صبری طولانی محکوم سازند؛ صبری که قرار است از دل آن، از اعماق خاک آن، گیاهی که شبیه هیچکدام از درختانی که تاکنون در گلشن اپوزیسیون روئیده نباشد سر برآورد.

برگرفته از سایت «سکولاریسم نو»:

<https://newsecul.ipower.com/index.htm>

آدرس فیلتر شکن سایت شخصی نوری علا:

<https://puyeshga.ipower.com/Esmail.htm>

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نور علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com